۴۰۷

+



بسم الله الرحمن الرحیم

خیر ما اعتصم المرء لحبالة کلمة العجز التحیة المقصور عاله عن
معرفة الله وکماله والسلام سلالم الصدب مع نواله محمد المصطفی
و آله اما بعد این تحفه تذکره ایست مل بتبصره عقلای وقت
را از این مجنون الهی که در بیمارستان گیتی محبوس آفرینش
است و سلاسل ارکان کشیده چون آسمان درد دارد
چون آفتاب در صرع و چون باد شیفته بلکه از بحر شیفته تر
چون ابر مسلسل و بلکه از آب مسلسل تر هر وقت از درد کهن
آهی نرسد نقد دهر باد دادش از تلخ و ترش زبان شیرینی
راتب دهر دیش از زوال نقد بر زخمی رسوم اگر در اثنای
عبارت عثرتی رود محققان بالانصاف معذور دارند که بر
دلوانه قلم نرود دوش بر لب دجله عددیت دام می
کرد این تهنیت تحریری افتاد دیده از سطح دجله نقش بعاریت
می ستد عددیت از نفس بد و نفس بد طرف بیرنت
لعبتی که بدل بیرنت معانی بمی گشت و دل آن از آن
بجدول انامل سیر ستاد و انامل بنوک قلم میداد لاجرم
هر رشاشی که باد بر لب دجله می کرد قلم بر صفحه بیاض می نمود

در دمک

این درگه سمی زبان فشانند ‏ ‏ از گوش تعرض می ستانند
از پای مشتق سوایش ‏ ‏ وو حلقه کنم بخاک پایش
درگوش کنم که من غلامم ‏ ‏ نو سند وسیکی فلان نبامم
تا بر من ازین غلامی ایام ‏ ‏ یا فرخ یا فرج نهد نام

دانی که بدان بهست آباد ‏ ‏ توفیق مدیحم ازچه افتاد
از مجلس آفتاب یک روز ‏ ‏ دز دیده جوا هر دلفروز
آورد بن که این جواهر ‏ ‏ بسپار بنجار نمان خاطر
یا کونه فروکشایش ارهم ‏ ‏ در سلک سخن برش مسلم
برجیس که این شنید برجست ‏ ‏ ببرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدنش برداخت ‏ ‏ السارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست ‏ ‏ صبح ازچه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب گردست ‏ ‏ ماه ارچه کبود و زخم خوردست
باز آمد آفتاب پشم ‏ ‏ زنهار کنان بلفظ چو شبنم
کای خاقانی تجی پستی ‏ ‏ کان گوهر باز جا فرستی
کز خجلت آنکه صدر دنیست ‏ ‏ رفتن سوی شاه رهبره امنست
من آن همه گوهر از سر کلک ‏ ‏ راندم بچهل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد ببستم ‏ ‏ بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آتش تبسم آنرا ‏ ‏ دیدم که نداشت دست گیرا

این عقد چو باز جار ساندم	صدرش رقم قبول راندم
به پنجشنبه ای ماه ری	بنمود سر نیاسپ سابق
دستی دگرش ده به جعفر	سارق شده سابق آید ار غر
این عقد که ختم شد بنامش	از وی کهر و زمین نظامش
سه بعد و ده او ست گشش اورا	چون یافت بهاش چون زر ان خوا
مدحش ه از ین نگسترد پس	این تحفه عراق و شام را بس
سر خاطر پیش آرسته چه	این تحفه پیش اسه ایست شاهی
گر آنچه درین گرانه گفتم	کس گفت خدا برای چه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر	سلطان سخن منم ولا فخر
ور نوبت من سرآنچه نشنید	وز دوران سخن به پیه و بستند